

پایه ی پنجم ابتدایی

سطح دو

فتح مکه

(ویژه اهل سنت)



تألیف : اسحاق محمدی

نام کتاب: فتح مکه (سه)

ناشر: مردم سالاری

مؤلف: اسحاق محمدی

طراح و صفحه‌آرا: نشر احسان

نوبت چاپ: اول ۱۳۹۰

شمارگان: ۳۰۰۰ جلد

قیمت: ۲۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۳۳۹-۲۵-۳

سرشناسه	: محمدی، اسحاق ۱۳۴۱ -
عنوان و نام پدیدآور	: فتح مکه تهیه و تنظیم اسحاق محمدی؛ تصویرگر نشر احسان.
مشخصات نشر	: تهران: مردم سالاری، ۱۳۸۹.
مشخصات ظاهری	: ۳۶ ص: مصور(رنگی).
فروست	: زندگانی پیامبر برای کودکان و نوجوانان؛ ۳
شابک	: ۹۷۸-۶۰۰-۵۳۳۹-۲۵-۳ ریال: ۱۱۰۰۰
وضعیت فهرست نویسی	: فیا:
یادداشت	: عنوان روی جلد: فتح مکه: پایه‌ی پنجم ابتدایی سطح دو
یادداشت	: گروه سنی: ج:
عنوان روی جلد	: فتح مکه: پایه‌ی پنجم ابتدایی سطح دو
موضوع	: محمد (ص)، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت - ۱۱ ق.
موضوع	: قرآن. برگزیده‌ها -- ترجمه‌ها
موضوع	: تعلیمات دینی سنی -- راهنمای آموزشی (ابتدایی)
موضوع	: غزوه مکه، ۸ ق.
موضوع	: داستان‌های مذهبی
شناسه افزوده	: نشر احسان
رده‌بندی دیوینی	: ۱۳۸۹ ف ۳۵۲ م ۳۵ ۲۹۷
شماره کتابشناسی ملی	: ۲۰۴۰۹۹۸

((بر اساس منابع اهل سنت))
حق چاپ محفوظ می‌باشد

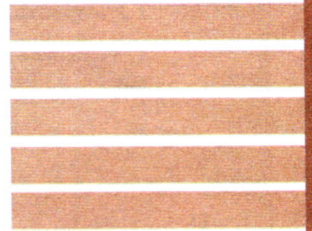
بسم الله الرحمن الرحيم

زندگانی پیامبر
برای کودکان و نوجوانان (سه)

فتح مکه

تهیه و تنظیم: اسحاق محمدی

پایه پنجم ابتدایی





- درس اول: سرانجام پیمان شکنی ۳
- خندق ۳
- حمله ی دشمنان به مدینه ۴
- درس دوم: امتحان و آزمایش ۶
- پیمان شکنی یهودیان بنی قریظه ۸
- درس سوم: زیارت خانه ی خدا ۱۰
- صلح سبب پیشرفت اسلام ۱۲
- درس چهارم: دعوت به اسلام ۱۴
- دعوت ایرانیان به اسلام ۱۵
- دعوت مسیحیان به اسلام ۱۶
- درس پنجم: فتح مکه ۱۸
- درس ششم: جنگ حنین ۲۲
- جنگ تبوک ۲۳
- خطر منافقان ۲۴
- درس هفتم: روی آوری به اسلام ۲۶
- درس هشتم: حجه الوداع ۲۹
- خطبه ی حج خداحافظی ۳۱
- آخرین روزهای عمر پیامبر ﷺ ۳۱

شکی نیست که یهودیان مدینه می‌توانستند در سایه‌ی اسلام و پیمان نامه‌ی ای که پیامبر ﷺ با آنان بسته بود به خوبی و خوشی و آزادی و امنیت زندگی کنند، ولی عادت فتنه جوی و نقشه ریزی که در ایشان ریشه دوانده بود، نگذاشت که از این فرصت استفاده کنند. یهودیان جنجال و آشوب و فتنه به راه انداختند و سرانجام یکی پس از دیگری پیمان خود را شکستند و دشمنی خود را با مسلمانان آشکار کردند.

یهودیان بنی قینقاع همیشه مسلمانان را آزار می‌دادند، تا این که یکی از مسلمانان را کشتند. هنگامی که پیغمبر آنان از این کار برحذر داشت، توجه نکردند و گفتند: مغرور مباش، تودر جنگ بدر با کسانی روبه رو شدی که جنگیدن نمی‌دانستند اگر ما با تو جنگ کنیم، خواهی دانست که ما که هستیم. به این ترتیب پیغمبر ناچار شد با آنها بجنگد و آنها را محاصره کند. یهودیان چون خود را زبون و بدبخت یافتند، به ناچار تسلیم شدند. عده‌ای پیشنهاد صلح دادند. پیامبر نیز پذیرفت که به اندازه‌ی نیاز، اموال خویش را بردارند و همراه زن و فرزند مدینه را ترک کنند.

یهودیان بنی نضیر: روزی پیامبر ﷺ با چند تن از یاران خود به محله‌ی آنان رفت. یهودیان خواستند که پیامبر خدا را بکشند، اما خداوند او را از این نقشه آگاه کرد. او با یارانش از آن جا خارج شد. به خاطر پیمان شکنی شان مسلمانان آن‌ها را محاصره کرده و سرانجام آن‌ها را از مدینه بیرون کردند.

خندق

یهودیان بنی قینقاع و بنی نضیر با سران قریش و قبیله‌های دیگر عرب برای نابودی مسلمانان جمع شدند و لشکری به فرماندهی ابوسفیان آماده کردند تا با مسلمانان بجنگند. هنگامی که پیامبر باخبر شد، دستور داد شورایی از مسلمانان تشکیل شود تا راه چاره‌ای بیابند. بهتر آن دیدند که مسلمانان در مقابل لشکر ابوسفیان بایستند و از خود دفاع کنند.

سلمان فارسی گفت: ای پیامبر خدا! به نظر من بهتر است پیرامون مدینه خندق بکنیم تا فاصله افتد و آنان نتوانند به داخل شهر بیایند. این پیشنهاد مورد توجه

پیغمبر قرار گرفت و خود ش کلنگی به دست گرفت و کندن خندق را آغاز کرد. دیگران از کندن خندق خسته می شدند، ولی پیغمبر ﷺ در حالی که خاک برداری می کرد آنان را تشویق می نمود و شعرهایی را که یکی از مسلمانان به نام «ابن رواحه» سروده بود می خواند:

(خدایا اگر تونبودی ماهدایت نمی شدیم،
نه زکات می دادیم و نه نماز می خواندیم،
پس بر ما آرامشی فرود آور،
و در برابر دشمن ما را ثابت قدم گردان،
مشرکان برضد ما نقشه ریخته اند،
و اگر بخواهند فتنه ای بر پاکنند،
ما جلوی آن را خواهیم گرفت).
مسلمانان در جواب، این شعر را می خواندند:
(ما کسانی هستیم که با محمد پیمان بسته ایم،
تا جان در بدن داریم جهاد کنیم).

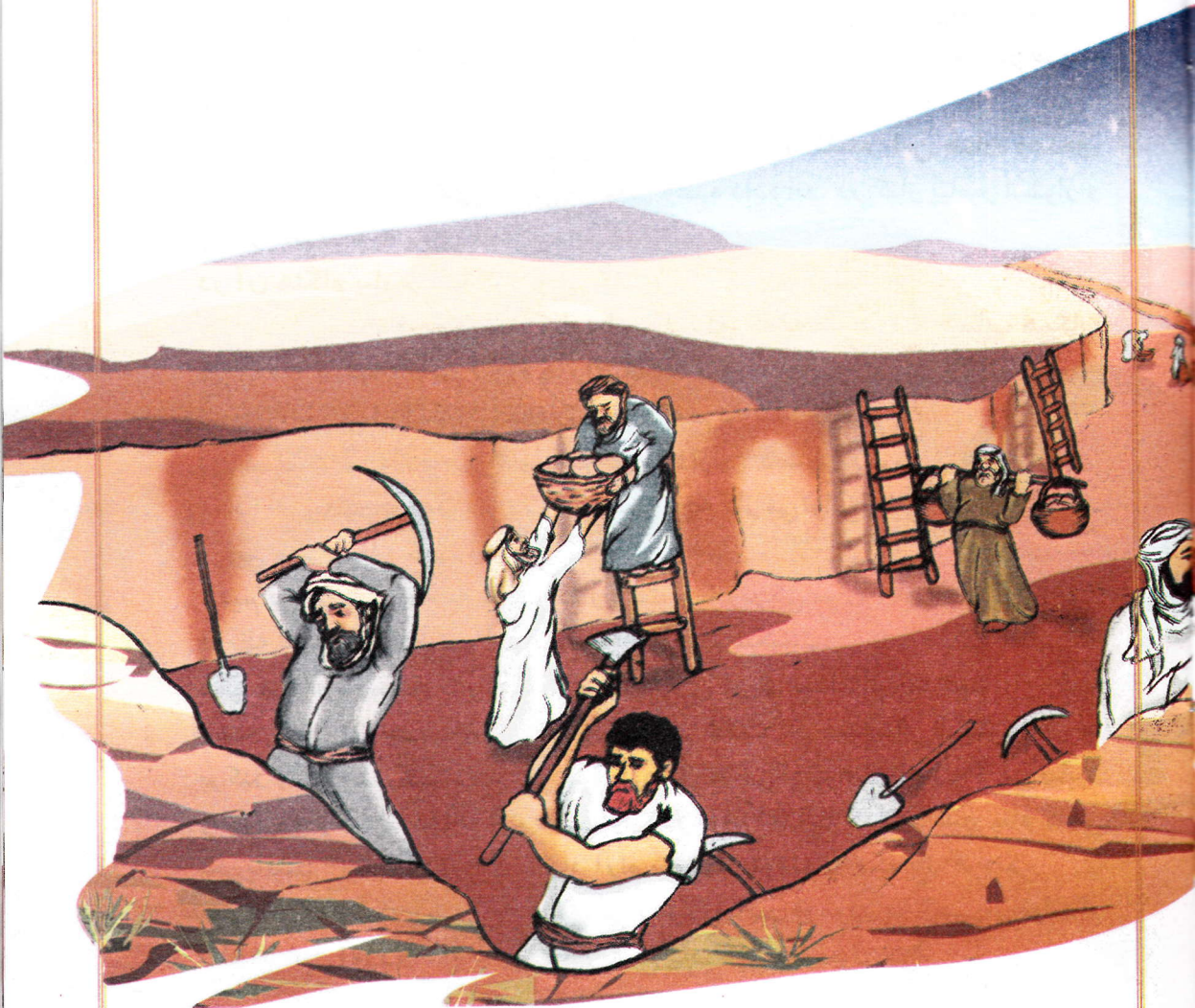
❖ حمله‌ی دشمنان به مدینه

در سال پنجم هجری کفار که حدود ده هزار نفر بودند، برای رویارویی با مسلمانان که تعدادشان سه هزار نفر بود به کنار خندق آمدند و کوشیدند که از آن عبور کنند، ولی تیرهای مسلمانان از ورود آنان جلوگیری کرد. محاصره‌ی مسلمانان نزدیک به یک ماه ادامه یافت. ابوسفیان گمان می کرد یک روزه کار محمد و یارانش را تمام خواهد کرد و به مکه باز خواهد گشت، ولی خندق او را از رسیدن به آرزویش محروم کرد.

سرانجام اسب سوارمهری به نام عمرو پسر عبود که در شجاعت مشهور بود، از قسمت باریک خندق به آن سو پرید و در برابر مسلمانان نمایش داد و مبارز می طلبد. پیغمبر مسلمانان را به مقابله با وی فرا خواند. علی بن ابی طالب با ایمان و شجاعت تمام به پا خاست. علی رضی الله عنه به میدان مبارزه شتافت. جنگ تن به تن میان دو قهرمان کفر و اسلام آغاز شد. پس از چندی علی رضی الله عنه، عمرو را از پای درآورد.

فکر کنید و پاسخ دهید:

۱. چرا یهودیان از مدینه اخراج شدند؟
۲. وقتی پیامبر ﷺ با خبر شد که دشمنان اسلام می خواهند به مدینه حمله کنند؟ چه کرد؟
۳. سلمان فارسی برای جلوگیری از ورود دشمن چه پیشنهادی داد؟
۴. چه کسی عمرو بن عبدود قهرمان شجاع مشرکان راکشت؟



مسلمانان در محاصره ای که بیش از یک ماه طول کشید، و نیز به علت سرما و گرسنگی در سختی و رنج فراوانی افتادند. مردم در داخل شهر در پریشانی و ترس و وحشت به سر می بردند. گروهی از منافقان به علت ترس و وحشت، مرگ را جلوی خویش می دیدند. به دنبال بهانه‌ای بودند و به پیامبر می گفتند: «إِنَّ بَيْتَنَا عَوْرَةٌ» (خانه‌های ما محافظ ندارد) تا به خانه‌های خود بروند.

و گروهی دیگر از افراد سست و منافقان که در دل‌هایشان شک و بدگمانی بود به یکدیگر می گفتند: «ما وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا» خدا و پیامبرش جز فریب به ما وعده ای نداده‌اند.

ولی مؤمنان چون لشکر و نیروهای دشمن را دیدند گفتند: این همان وعده‌ی برحق است که خدا و پیامبرش از پیش وعده داده‌اند. در کنار پیامبر استوار و پایدار ماندند و به یاری خدا امید بستند.

در آن هنگام پیامبر دعا کرد و می گفت:

خداوندا! ای فرو فرستنده‌ی کتاب آسمانی، ای که به سرعت به حساب همگان می‌رسی، خداوندا! این گروه‌ها را شکست بده و آن‌ها را پراکنده کن.

ناگهان شخصی از قبیله‌ی «عَطْفَان» به نام نعیم بن مسعود نزد پیامبر آمد و گفت: من مسلمان شده‌ام و خویشاوندانم اطلاع ندارند؟ دستور بده، من برای هر کاری آماده‌ام، پیامبر فرمود: «تو یک نفر هستی، چه کار می‌توانی بکنی؟ اما تا می‌توانی از این مردم دفاع کن».

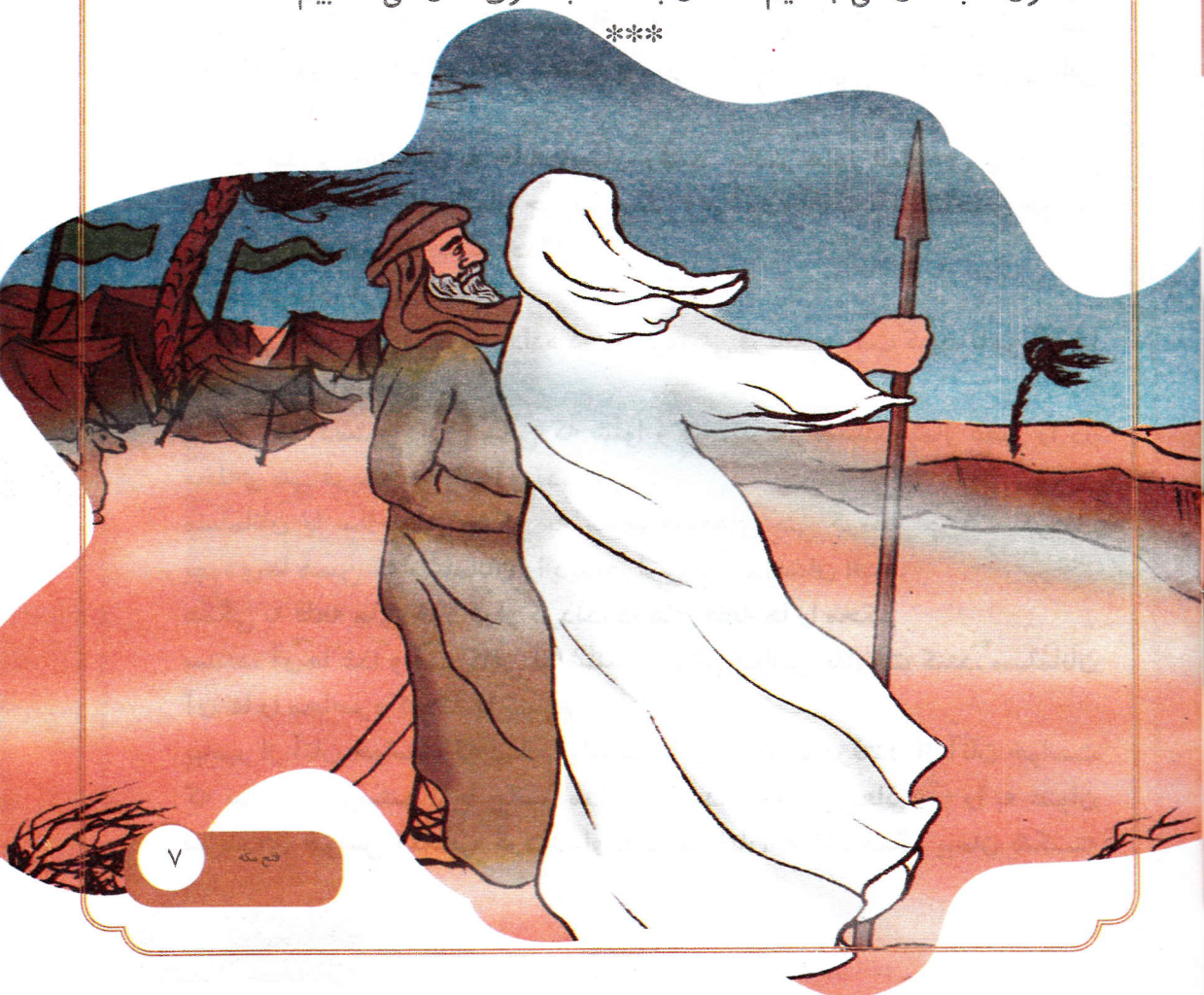
نعیم بن مسعود رضی الله عنه به طرف کفار رفت و با زیرکی میان آنان و یهودیان بی‌قریظه اختلاف انداخت و اتحاد آن‌ها را درهم شکست.

شب هنگام سرما شدت یافت و بادهای تندی وزید. مسلمانان به خیمه‌های خود رفتند که در آن جاباد کمتری می‌وزید. ولی شدت باد خیمه‌های قریش را از جا برکند و لشکرشان را از هم پراکنده کرد. آن‌ها می‌کوشیدند تا پناه گاهی بیابند و خود را از خشم خدا نجات دهند. ولی در برابر عذاب خداوند هیچ پناه گاهی نمی‌یافتند. آرزو می‌کردند که باد آرام شود. تا بتوانند به مکه باز گردند.

سروصدا از لشکر دشمن به گوش می‌رسید، پیامبر فرمود: چه کسی می‌تواند از دشمن خبر آورد؟ حذیفه بن یمان پاسخ داد: من ای رسول خدا.

حذیفه با احتیاط به سوی لشکر قریش روانه شد، و خود را در میان آن‌ها پنهان ساخت. او متوجه شد که آن‌ها قصد دارند به مکه باز گردند. از میان آنان بیرون رفت و با خوشحالی پیش مسلمانان باز گشت و فریاد شادی برآورد که: آن‌ها کوچ کردند، آن‌ها فرار کردند. این خبر خوش حال‌کننده در میان مسلمانان پخش شد. مسلمانان این جملات ستایش‌آمیز را خواندند:

لا اله الا الله وحده به جز خدای یکتا، خدایی نیست،
صدق وعده خداوندی که به وعده اش وفا کرد،
ونصر عبده بنده اش را یاری داد،
واعز جنده سپاهیانش را عزت بخشید،
وهزم الاحزاب وحده و گروه‌های دشمن را به تنهایی شکست داد،
فلا شیء بعده بعد از آن چیزی نیست.
پیامبر خدا را سپاس گفت و سپس فرمود:
- اکنون ما با آنان می‌جنگیم نه آنان با ما، ما به سوی آنان می‌شتابیم.



پیمان شکنی یهودیان بنی قریظه

یهودیان بنی قریظه قلعه‌ی خود را به روی سپاهیان عرب بستند، زیرا با پیامبر ﷺ ییمان بسته بودند که در پناه مسلمانان با امنیت زندگی کنند. اما رهبر یهودیان بنی نضیر (حَبِی بن أَخْطَب) آن قدر پافشاری کرد تا این که رییس بنی قریظه درهای قلعه را برایش باز کرد.

همین که وارد شد گفت: برایت سربلندی همیشگی آورده‌ام. رهبر بنی قریظه گفت: آن سربلندی چیست؟ من، قریش و همه‌ی گروه‌های عرب را برایت آورده‌ام. آن‌ها با من پیمان بسته‌اند که در یک شب کار محمد و پیروانش را تمام کنند. بزرگ بنی قریظه گفت: مرا رها کن که من اهل این کار نیستم. چون از محمد جز وفا و راستی ندیده‌ام. ولی سرانجام توانست قبیله‌ی بنی قریظه را به گروه‌های دشمن همراه کند.

این خبر به گوش پیامبر ﷺ رسید. افرادی را نزد بنی قریظه فرستاد تا از آنان بپرسند. یهودی‌ها با تمسخر گفتند: پیامبر خدا چه کسی است؟ ما هیچ پیمانی با محمد نداریم.

پیامبر خدا و مسلمانان به خانه‌هایشان رفتند. پیامبر هنوز اسلحه‌ی خود را بر زمین نگذاشته بود که ناگهان جبرئیل پیش وی آمد و گفت: آیا اسلحه‌ی خود را بر زمین گذاشتی ای پیامبر خدا؟ پیامبر فرمود: آری.

جبرئیل گفت: خداوند فرمان داده که به سوی بنی قریظه حرکت کنید، تا من آن‌ها را از پای در آورم.

پیامبر خدا دستور داد: کسانی که شنوا و فرمانبردار هستند، نماز عصر را در محله‌ی بنی قریظه به جای آورند.

مسلمانان با سلاح‌های جنگی به سوی قلعه‌های بنی قریظه حرکت کردند. یهودی‌ها همین که مسلمانان را دیدند، لرزه بر اندامشان افتاد.

همگی به قلعه‌های خود فرار کردند، درهای قلعه‌ها را محکم بستند. آن‌ها غذا و آب کافی نداشتند تا مدتی طولانی مقاومت کنند. مسلمانان آن‌ها را محاصره کردند تا تسلیم شوند.

پیامبر از آنان خواست که اسلام بیاورند، ولی آن‌ها نپذیرفتند. از آنان خواست که نماینده بفرستند تا با پیامبر مذاکره کنند. سعد بن معاذ رضی الله عنه را به عنوان نماینده‌ی خویش انتخاب کردند. او گفت که آنان هنگام جنگ پیمان شکسته

اند کيفراين خيانت اعدام است. پيامبر فرمود: حکم خدا را درباره ی آن ها بيان کردی.

پيغمبر فرمان داد تا آن مردان خيانت کار يهودی را بکشند. اين حکم درباره ی يهودی ها به اجرا در آمد و شهر مدینه، شهر مسلمانان شد.

﴿ وَأَنْزَلَ الَّذِينَ ظَاهَرُوهُمْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ صَيَاصِبِهِمْ وَقَدَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ فَرِيقًا تَقْتُلُونَ وَتَأْسِرُونَ فَرِيقًا ﴿٢٦﴾ وَأَوْرَثَكُمْ أَرْضَهُمْ وَبَدَارَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ وَأَرْضًا لَمْ تَطَّوْهَا وَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرًا ﴿٢٧﴾ ﴾

احزاب: ۲۶ - ۲۷

و خداوند کسانی از اهل (بنی قریظه) را که احزاب را پشتیبانی کرده بودند از دژهای شان پایین کشید، و به دل های شان ترس و هراس انداخت (و کارشان به جایی رسید که) گروهی را کشتید و گروهی را اسیر کردید... و زمین ها و خانه های شان و دارائی آنان، و هم چنین زمینی را که هرگز بدان گام نهاده بودید، به جنگ شما انداخت. بی گمان خداوند بر هر چیزی تواناست.

فکر کنید و پاسخ دهید:

۱. منافقین در هنگام سختی و محاصره دشمن چه کردند؟
۲. مؤمنین هنگام که لشکر دشمن را دیدند چه گفتند؟
۳. نعیم بن مسعود چه کسی بود؟ و پیامبر به او چه گفت؟
۴. چگونه لشکر مشرکین شکست خوردند؟
۵. چرا مسلمانان به دیار بنی قریظه حمله کردند؟ پیامبر به آن ها چه گفت؟
۶. سعد بن معاذ در باره مردان بنی قریظه چه حکمی صادر کرد؟ و چرا؟

پیغمبر اسلام خواب دید، که در مکه با مسلمانان عمره به جای می‌آورد، بنابراین تصمیم گرفت برای انجام عمره به مکه برود. مسلمانان نیز آماده‌ی سفر به مکه شدند و با لباس سفید احرام، باشکوه خاصی مدینه را به قصد مکه ترک کردند تعداد آنان هزار و پانصد نفر بود. بدون اسلحه آمده بودند تا به قریش اعلام کنند که قصد جنگ ندارند. در راه مردی پیش پیامبر آمد و گفت: ای پیامبر خدا! قریش از سفر شما باخبر شده اند همگی لباس جنگ پوشیده و پیمان بسته‌اند که نگذارند شما وارد مکه شوید.

پیامبر خدا که قصد جنگ نداشت و می‌خواست فقط به زیارت کعبه برود، کاروان مسلمانان را از راهی دیگر برد تا این که به مکانی به نام «حُدَیبِیَه» رسیدند که مکه از آن جا پیدا بود. ناگهان شتر پیامبر زانو زد. مردم گفتند: شتر پیامبر زانو زد و از حرکت ایستاد. پیامبر فرمود: خیر، بلکه بازدارنده‌ی فیل آن را بازداشته است. پیامبر نمی‌خواست در آن شهر خونریزی شود، چون «مکه» شهر امن و امان است، پیامبر به یارانش گفت: همین جا فرود آید. مسلمانان همگی در حدیبیه فرود آمدند. فردی از سوی قریش نزد پیامبر آمد و پرسید: برای چه این جا آمده اید؟

پیامبر خدا فرمود: که برای زیارت خانه‌ی خدا آمده است آن مرد نزد قریش بازگشت و گفت: محمد برای جنگ نیامده است، بلکه برای زیارت خانه‌ی خدا آمده است.

آنان گفتند: ما هرگز اجازه نمی‌دهیم به زور وارد مکه شود. پیک‌های قریش مرتب پیش پیامبر می‌آمدند و پیغمبر می‌فرمود: برای زیارت کعبه آمده است. پیغمبر بهتر دید که داماد خویش عثمان بن

عفان رضی الله عنه را که با سران قریش فامیل بود، همراه با ده تن دیگر به مکه بفرستد. او به مکه رفت تا به ابوسفیان و سران قوم بفهماند که پیامبر برای جنگ نیامده است، بلکه قصد زیارت کعبه را دارد.

بازگشت عثمان و همراهانش از مکه به تأخیر افتاد و



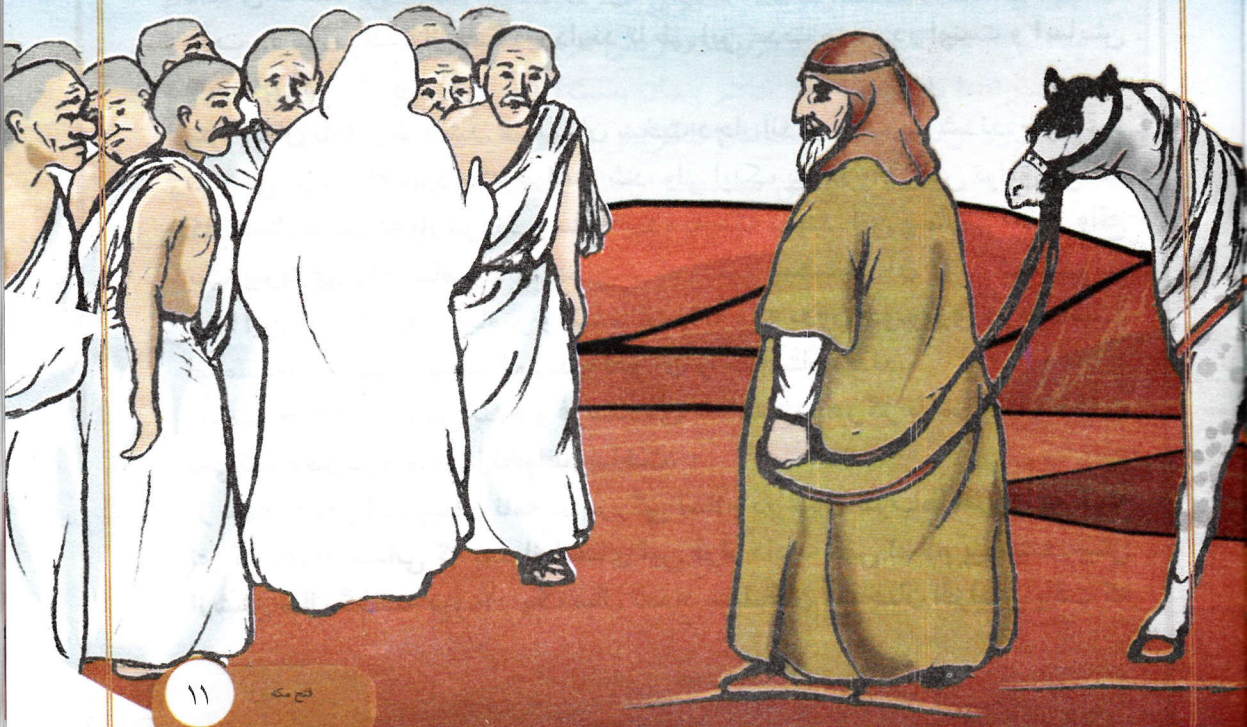
خبری پخش شد که مشرکان عثمان را کشته اند.

پیغمبر مسلمانان را زیر درختی جمع کرد پیمان بستند که تا آخرین نفس با قریش بجنگند و فرار نکنند. مسلمانان با اخلاص تمام و از صمیم قلب با پیغمبر پیمان مرگ بستند که تا آخرین قطره‌ی خون خود ایستادگی کنند. این پیمان صادقانه در تاریخ، به نام پیمان «رضوان» به ثبت رسید، خداوند در سوره فتح: ۱۸ آن را چنین ستود:

﴿ لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ

فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَبَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا ﴿۱۸﴾

(خداوند از مؤمنان که زیر درخت با تو بیعت کردند، به حقیقت، خوشنود گشت و آن چه در دل‌های شان بود باز شناخت و آرامش کامل بر آنان نازل فرمود و به فتح و پیروزی نزدیکی به آن‌ها، پاداش داد).



صلح سبب پیشرفت اسلام



پیش از این که مسلمانان برای گرفتن انتقام به حرکت درآیند، اولین نشانه‌ی پیروزی الهی ظاهر گشت. فرستاده‌ی پیامبر همراه با شخصی از قریش، صحیح و سالم از راه رسید. همین که پیغمبر آن دو را از دور دید فرمود: قریش می‌خواهند با ما صلح کنند که این مرد را با وی فرستاده‌اند. آری آن مرد ((سُهیل بن عمرو)) بود که از سوی قریش برای صلح آمده بود. با رسیدن آن دو مذاکراتی میان پیامبر و سهیل صورت گرفت و سرانجام قرار شد که:

(۱) طی مدت ده سال با هم جنگ نکنند.

(۲) در این سال پیامبر و یارانش به مدینه بازگردند و سال آینده به مکه بیایند و سه روز برای انجام مراسم حج در مکه بمانند.

(۳) هر کس بدون اجازه‌ی بزرگان خود بخواهد به پیغمبر بیوندد، وی را برگردانند و هر کس که از پیروان پیامبر به سوی قریش بازگردد، آنان وی را باز نخواهند گرداند.

(۴) هر قبیله‌ای که بخواهد می‌تواند با قریش یا مسلمانان پیمان ببندد.

پیامبر علی بن ابی طالب را فرا خواند تا متن قرارداد صلح را بنویسد: این صلح نامه‌ی محمد بن عبدالله با سهیل بن عمرو است که با هم توافق کرده‌اند به مدت ده سال دست از جنگ بردارند تا طی این مدت مردم در امنیت و آسایش به سر برند.

متن پیمان نامه نوشته شد. مسلمانان سخت دچار اندوه و حیرت شدند. چون قبلاً فکر می‌کردند که وارد مکه خواهند شد، ولی اینک پیامبر با قریش توافق می‌کند که امسال به مدینه بازگردند و سال آینده به مکه بیایند. این پیمان صلح در واقع یک پیروزی برای پیامبر بود، هر چند که اغلب مسلمانان آن را درک نکردند. زیرا این قرارداد رفتن پیامبر و مسلمانان را به مکه بدون خونریزی در برداشت. اما مسلمانان پیش پیغمبر آمدند و لغو آن را خواستار شدند.

پیامبر خدا فرمود: من بنده و فرستاده‌ی خدا هستم، هرگز با امر خدا مخالفت نمی‌کنم و هر گز او مرا نخواهد ساخت.

از سوی دیگر این پیمان نامه بر بزرگی اسلام در میان عرب‌ها افزود، به گونه‌ای که تعداد کسانی که بعد از امضای این قرار داد به دین اسلام پیوستند، بیش از شش سال گذشته بود. در یک سال تعداد مسلمانان آن چنان افزایش یافت که

پیغمبر در سال هشتم با ۱۰۰۰۰ نفر رهسپار مکه شد و در سال دهم با بیش از ۱۰۰۰۰۰ نفر به حج رفت. هنگام بازگشت به مدینه سوره‌ی فتح بر پیغمبر نازل شد و پیغمبر آن را برای مردم تلاوت کرد:

﴿ إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا ﴿١﴾ لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ وَيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَيَهْدِيَكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا ﴿٢﴾ وَيَنْصُرَكَ اللَّهُ

نَصْرًا عَظِيمًا ﴿٣﴾

فتح: ۱ - ۳

(ما تو را آشکارا پیروز گردانیدیم، تا خداوند گناه گذشته و آینده‌ات را بپامزد و نعمت خود را بر تو کامل کند و تو را به راه راست هدایت فرماید. و خداوند تو را به پیروزی با عزت یاری نماید).

چون پیغمبر این سوره را تا آخر برای مسلمانان خواند، دل های آنان آرامش یافت، چون خداوند در آن پیامبر را تأیید کرد و فتح مکه را به آنان وعده داده بود.

فکر کنید و پاسخ دهید:

۱. چرا پیامبر ﷺ تصمیم گرفت که برای عمره رهسپار مکه شود؟
۲. پیامبر ﷺ چه کسی را نزد بزرگان قریش فرستاد؟ و چرا؟
۳. پیامبر ﷺ با یارانش به چه خاطر پیمان بست؟ آن پیمان چه نامیده می شود؟
۴. سه مورد از صلح نامه مسلمانان با قریش را بنویسید.
۵. دو فایده از فایده های این صلح نامه رایان کنید.

درس چهارم:
دعوت به سوی اسلام

پیامبر تصمیم گرفت پیک های خود را به کشورهای همسایه بفرستد تا آنان را به دین اسلام دعوت کند. بدین خاطر دستور داد تا نامه هایی به پادشاهان نوشته شود. یاران گفتند: ای پیامبر خدا! پادشاهان نامه ای را که مهر نداشته باشد، نمی خوانند.

پیغمبر دستور داد برایش انگشتری بسازند که روی آن نقش شده باشد: «محمد رسول الله» تا پایین نامه ها را با آن مهر کند.
پیامبر (دِحْيَةَ بْنِ كَلْبَةَ) را به سوی قیصر فرستاد...
دحیه به شام رفت و نامه ی پیامبر را به وی تقدیم داشت.
قیصر که دید او در برابرش کرنش نمی کند تعجب کرد. نامه را از وی گرفت و مترجمی را فرا خواند تا نامه را برایش بخواند.

قیصر تصمیم گرفت که محمدرابشناسد به اطرافیانش گفت: یک نفر از قبیله محمد پیدا کنید. مأموران در بازار شام به جست و جو پرداختند. سرانجام ابوسفیان و همراهانش را که برای تجارت به شام آمده بودند، پیدا کردند و به کاخ بردند.

مردان قریش به حضور امپراتور رسیدند. امپراتور در حضور بزرگان روم به مترجم خود گفت:

کدام یک از محمد اطلاع بیش تری دارد؟ ابوسفیان گفت: من بیش تر از همه اطلاع دارم.

قیصر پرسید: خانوادگی او در میان شما چگونه است؟

گفت: او از خانواده ای محترم و شریف است.

- آیا کسی قبل از وی در میان شما چنین ادعایی کرده است؟
ابوسفیان گفت: خیر.



- آیا قبل از این که ادعای پیغمبری کند، دروغ می گفته است ؟
ابوسفیان جواب داد: نه
- عقل و فکرش چگونه است؟
گفت: ما در عقل و فکر او عیبی سراغ نداریم.
قیصر گفت: بزرگان از او پیروی می کنند یا ناتوانان؟
ابوسفیان پاسخ داد: افراد فقیر، پابرهنه و نا توان.
قیصر پرسید: آیا پیروان وی روز به روز زیادتر می شوند یا کم تر؟
ابوسفیان جواب داد: مرتب در حال افزایش هستند.
- آیا وقتی پیمان می بندد آن را می شکند؟
گفت: نه

- آیا شما با وی به جنگ بر خاسته اید؟
جواب داد: آری

- جنگ میان شما و او چگونه است؟
پاسخ داد: در دو حالت: گاهی ما بر وی پیروز می شویم و گاهی او بر ما پیروز می شود.

- او شما را به چه چیزی فرا می خواند؟
گفت: او از ما می خواهد که خدای یکتا را پرستش کنیم و چیزی را با او شریک قرار ندهیم. او به ما دستور می دهد که نماز بخوانیم و زکات بدهیم و وفای به عهد و ادای امانت داشته باشیم.
ابوسفیان با این که دوستدار (محمد) نبود، حقیقت را گفت تا مبدا دروغش آشکار شود و رسوایی به بار آورد.

♦ دعوت ایرانیان به اسلام

پیامبر خدا نامه ای هم به کسرا (خسرو) پادشاه ایران نوشت.
از محمد فرستاده ی خدا به کسرا، بزرگ فارس.

سلام بر کسی که از هدایت پیروی کند، به خدا و پیامبرش ایمان آورد و گواهی دهد که جز خدای بی همتا، خدایی نیست و محمد بنده و فرستاده ی او است. من تو را به سوی خداوند فرا می خوانم، من فرستاده ی خدا برای همه ی انسان ها هستم، تا آنان را هشدار دهم و حقیقت را بر کافران آشکار سازم. اسلام را بپذیر

تا در امان باشی. و چنان چه از اسلام روی گرداندی گناه پیروانت بر گردن تو خواهد بود.

پیامبر خدا این نامه را به عبدالله بن حذافه داد تا نزد کسرا برسد. عبدالله رهسپار ایران شد، به کاخ پادشاه رفت و تقاضای ملاقات کرد. چون اجازه ی ورود یافت، نامه ی پیامبر

را به پادشاه داد. کسرا نامه را خواند. همین که دید نامه با نام (محمد رسول الله) آغاز شده است عصبانی شد که چرا محمد نامه را با نام خود شروع کرده است و با ناراحتی نامه را پاره کرد.

عبدالله بن حذافه از کاخ بیرون آمد و به مدینه بازگشت. خدمت پیامبر رسید و گزارش سفر خود را به وی رساند.

پیامبر فرمود: خدا حکومتش را پاره پاره کند.

پیغمبر اندکی سکوت کرد و بعد فرمود: مسلمانان گنج های کسرا را که در کاخ سفید است به دست خواهند آورد. این گفته ی پیامبر به حقیقت پیوست. در زمان خلیفه ی دوم (عمر بن خطاب) مسلمانان بر ایرانیان پیروز شدند. شهر مدائن پایتخت ساسانی را فتح کردند و به گنج های کسری در کاخ سفید دست یافتند.

♦ دعوت مسیحیان به اسلام

نامه ی سوم را پیامبر برای نجاشی پادشاه حبشه توسط عمرو بن أمیه فرستاد. همین که عمرو نامه ی پیامبر خدا را آورد، نجاشی آن را گرفت، به نامه احترام گذاشت و به نشانه ی فروتنی از تخت پایین آمد. آن گاه اسلام را پذیرفت و گواهی داد که: ((لا اله الا الله و محمد رسول الله)).

پیامبر نامه ای هم توسط حاطب بن ابی بلتعنه به مصر فرستاد، تا به مقوقس پادشاه مصر تقدیم کند. پیامبر در آن نامه نوشته بود: به نام خداوند بخشنده ی مهربان، از محمد بن عبدالله به مقوقس بزرگ مصر.

درود بر کسی که راه خداوند را دنبال کند.

اما بعد، من تو را به سوی اسلام فرا می خوانم.

اسلام را بپذیر تا در آسایش و صلح باشی.

خداوند دو بار به تو پاداش دهد (پاداشی برای این که به عیسی ایمان آورده ای

و پاداشی برای این که محمد را تصدیق کرده ای) و اگر از اسلام روی برگردانی گناه مصریان بر عهده ی تو خواهد بود.

﴿قُلْ يٰٓأَهْلَ الْكِتٰبِ تَعٰلَوْٓا۟ اِلٰى كَلِمَةٍ سَوّٰءٍ بَيْنِنَا وَبَيْنَكُمْۙ اِلَّا نَعْبُدُ اِلَّا اللّٰهَ وَلَا نَشْرِكُ بِهٖ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا اَرْبَابًا مِّنْ دُوْنِ اللّٰهِ فَاِنْ تَوَلَّوْٓا۟ فَقُوْلُوْا اَشْهَدُوْا۟ بِاَنَّا مُسْلِمُوْنَ ﴿٦٤﴾

آل عمران: ۶۴

ای اهل کتاب، بیاوید همگی پیرامون کلمه ای که مشترک میان ما و شماست گرد آییم، جز الله کسی را پرستش نکنیم. چیزی را با وی شریک قرار ندهیم، به جای خدا یکدیگر را بزرگ و خدا قرار ندهیم. اگر روی گردانند، بگوئید گواه باشید که ما مسلمانیم).

مقوقس، حاطب را گرامی داشت و به هنگام بازگشت، دو کنیز به نامهای نسرین و ماریه ی قبطی (که مادر ابراهیم فرزند پیغمبر شد) همراه با لباس های فراوان و هدایای گران بها برای پیغمبر فرستاد.

فرستاده های پیغمبر که برای دعوت سوی دین خدا به کشورهای بزرگ جهان آن روز رفته بودند، به مدینه بازگشتند. چند سالی نگذشت که ایران، شام، مصر و سایر کشورهایی که پیغمبر برای پادشاهان شان نامه فرستاده بود مسلمان شدند.

فکر کنید و پاسخ دهید:



۱. چرا پیامبر ﷺ پیک های خود را به سوی پادشاهان و فرمانروایان فرستاد؟
۲. تاجر عرب در جواب سؤال قیصر چه گفت؟
۳. قسمتی از نامه ی پیامبر را به کسرا بنویسید.
۴. کدام یک از پادشاهان مسلمان شدند؟
۵. مقوقس با سفیر پیامبر چگونه رفتار کرد؟

به پیغمبر خبر رسید که قبیله‌ی بنوبکر به قبیله‌ی خزاعه حمله کرده‌اند، گروهی را کشته‌اند و دسته‌ای را اسیر کرده‌اند. عمرو بن سالم رئیس قبیله‌ی خزاعه از پیامبر کمک خواست.

از آن جا که این حمله به معنای شکستن پیمان صلح حدیبیه بود، پیامبر خدا به عمرو فرمود: تو را یاری و حمایت می‌کنیم. ابوسفیان به مدینه آمد تا با پیغمبر خدا دیدار کند و برپیمان صلح حدیبیه تأکید کند. ولی پیغمبر جوابی نداد.

پیامبر خدا به مسلمانان دستور داد که برای جنگ آماده شوند، ولی نگفت که به کجا خواهند رفت. وقتی همه چیز آماده شد، به مردم اعلام کرد که به مکه می‌رود. پیامبر سفارش کرد که با سرعت، پیش از آن که قریش از رفتن آن‌ها باخبر شوند و آماده‌ی رویارویی گردند، حرکت کنند. زیرا پیغمبر هیچ‌گاه به فکر کینه‌توزی و انتقام‌گیری نبود و از این رو می‌خواست که بدون هیچ‌گونه خونریزی وارد مکه شود.

پیغمبر دست به دعا برداشت و از خدا خواست: خداوندا ما را از چشم و گوش قریش دورنگه دار تا ناگهانی بر آنان وارد شویم.

پیامبر به نزدیکی مکه رسید و اردو زد. تعداد همراهانش ۱۰۰۰۰ نفر بود. عموی پیامبر، عباس بن عبدالمطلب رضی الله عنه، تنها مسلمانی بود که در مکه مانده بود تا از تصمیمات قریش، پیغمبر را آگاه سازد، او مکه را به قصد مدینه ترک گفت. در راه ناگهان سپاه اسلام را دید. او همراه پیامبر بازگشت تا به مکه بیاید.

شب فرا رسید. پیغمبر برای نشان دادن توان و بزرگی سپاه اسلام و ایجاد ترس در دل کافران، به سربازان دستور داد، در بلندی‌های کوه، آتش روشن کنند طوری که شعله‌های آتش تمام کوه‌ها و بلندی‌ها را نورانی کند. آن‌گاه مسلمانان به دعا و عبادت مشغول شدند. آنان شیران روز و پارسایان شب بودند.

ابوسفیان و عده‌ای از مردان قریش از مکه بیرون آمدند که ناگهان چشمشان به شعله‌های فروزان اردوگاه مسلمانان افتاد. ابوسفیان گفت:

من هر گز شعله و لشکری مانند این ندیده ام. در آن شب عباس صدای ابوسفیان را شنید. او را شناخت و به وی گفت: ای ابوسفیان! این پیامبر خدا در میان مردم است و این شعله ها، شعله های سپاهیان اوست. عباس، ابوسفیان را نزد پیامبر آورد.

پیامبر به ابوسفیان گفت: آیا وقت آن نشده است که بدانی خدا یکی است؟ ابوسفیان گفت: پدر و مادرم فدایت، چقدر بردبار و بزرگوار و با بستگان خود مهربانی. من اکنون فهمیدم که اگر خدایی جز الله بود تاکنون به نفع ما کاری انجام می داد.

پیامبر افزود: ای ابوسفیان آیا وقت آن نرسیده است که بدانی من فرستاده‌ی خدا هستم؟

ابوسفیان گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، چه قدر تو بردبار و کریم و خانواده دوست هستی.

در این باره هم اکنون فکر کردن مشغول هستم. عباس به وی گفت: اسلام بیاور



و بر یگانگی خداوند و رسالت محمد گواهی ده، قبل از این که خطری برایت پیش آید.

ابوسفیان گفت: اشهد أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ و أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ.

گواهی می دهم که خدایی به جز الله نیست و محمد فرستاده‌ی خداست. پیامبر با بزرگواری تمام فرمود: ابوسفیان می تواند به مردم اطمینان دهد که هرکس به مسجد الحرام پناهنده شود، یا اسلحه خود را بر زمین گذارد، یا در خانه اش بماند و یا به خانه‌ی ابوسفیان پناه برد، در امان است. سپاه مسلمانان خود را برای ورود به مکه آماده کرد. پیامبر بر شتر خود سوار شد و ابوسفیان رهسپار مکه گشت و فرمان پیامبر را در میان مردم مکه اعلام کرد:

مسلمانان آن چنان که خداوند وعده داده بود:

﴿لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّبِّيَّ بِالْحَقِّ لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ ءَامِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُءُوسِكُمْ وَمُقَصِّرِينَ لَا تَخَافُونَ فَعَلِمَ مَا لَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذَلِكَ فَتْحًا قَرِيبًا﴾ (فتح: ۲۷)

(به خواست خدا شما در امن و امان وارد مسجدالحرام خواهید شد).

در حالی که مردم مکه به خانه‌های خود پناه برده بودند، مسلمانان باشکوه وارد مکه شدند.

پیغمبر و یاران به سوی کعبه رفتند و دور خانه‌ی خدا طواف کردند. آن گاه

پیغمبر جلو در کعبه ایستاد و این جمله ها را خواند:

لا اله الا الله وحده لا شريك له. أَنْجَزَ وَعَدَهُ. وَ نَصَرَ عَبْدَهُ. وَ هَزَمَ الْأَحْزَابَ وَحْدَهُ.

(خدایی جز خدای یگانه نیست، خداوندی که شریک ندارد خداوندی که به

وعده اش وفا کرد بنده اش رایاری نمود و گروه های دشمن را به تنهایی نابود

ساخت).

سپس پیامبر به مردم رو کرد و فرمود: ای مردم قریش! خداوند غرور، خود

برتر بینی و ملی گرایی را از شما دور ساخت. بدانید همه‌ی مردم از آدم آفریده

شده اند و آدم از خاک است:

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَنْتُمْ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا اللَّهُ عَالِمٌ خَبِيرٌ﴾ (حجرات: ۱۳)

حجرات: ۱۳

(ای مردم، ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم و شما را به صورت گروه ها و قبیله‌هایی قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید، گرمی ترین شما نزد پروردگار با تقواترین شماست).

سکوت سراسر مسجد را فرا گرفته بود. مردم مکه به یاد ظلم‌ها و ستم‌هایی افتادند که بر پیغمبر و یارانش روا داشته بودند. همه کیفر را حق خود می دیدند، ولی به رحمت و گذشت پیامبر بزرگوار امیدوار بودند.

ناگهان پیامبر سکوت را در هم شکست و فرمود:

فکر می کنید که باشما چه خواهم کرد؟!

مردم مکه گفتند: ما رفتار نیکی را از تو انتظار داریم، ما تو را برادر بزرگوار و فرزند برادر بزرگوار خود می دانیم.

پیغمبر همه‌ی آنان را بخشود و از آن همه آزار و شکنجه، و کشتن و تبعید درگذشت، همان جمله‌ای را به آنان فرمود که یوسف پیامبر به برادران پیشیمان شده‌ی خود گفته بود: "لا تشریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین" (امروز سرزنشی بر شما نیست. خداوند گناه شما را ببخشد که او مهربان ترین مهربانان است)).

آن گاه پیامبر وارد کعبه شد و شروع به شکستن بت‌ها کرد. هم چنان که بت‌ها را می شکست می گفت:

﴿ وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا ﴾

إسراء: ۸۱

(و بگو حق آمد و باطل از میان رفت. به یقین باطل از بین رفتنی است). چون کعبه از وجود بت‌ها پاک گردید، بلال برای اولین بار در مکه اذان گفت.

فکر کنید و پاسخ دهید:

۱. چه چیزی سبب شد که پیامبر خبر حرکت به سوی مکه را پنهان کند؟
۲. پیامبر به ابوسفیان چه گفت؟ و او چه پاسخی داد؟
۳. فرمان پیامبر به مردم مکه چه بود؟
۴. پیامبر ﷺ با مردم مکه چگونه رفتار کرد؟

چون اسلام در مکه گسترش یافت و مسلمانان نیرومند شدند، قبیله‌ی نیرومندی به نام «هوازن» که در جنوب مکه به سر می بردند به فکر افتادند که با مسلمانان بجنگند. بزرگان قبیله‌های هوازن و ثقیف دور هم جمع شدند و در این باره مشورت کردند و قرار گذاشتند ارتشی قوی آماده کنند تا اسلام را پیش از آن که در تمام عربستان پخش شود نابود کنند.

خبر اتحاد هوازن و ثقیف برضد مسلمانان به پیغمبر رسید. پیغمبر شخصی را فرستاد تا از ماجرا آگاه شود، زیرا پیغمبر هیچ گاه دوست نداشت که آغازگر جنگ باشد. از این رو تنها برای دفاع می جنگید.

پیامبر با ۱۰۰۰۰۰ مرد جنگجو از شهر خارج شد. ابوسفیان نیز با ۲۰۰۰

جنگجو به آنان پیوست. سپاه مسلمانان آن قدر بزرگ و با شکوه

بود که در دل دشمنان ترس انداخت. یکی از خبریاب‌ها پیش

پیامبر خدا آمد و گزارش داد: قبیله‌ی هوازن با جوانان

و مال‌های خود در حنین جمع شده‌اند.

پیغمبر با لبخند و اطمینان فرمود:

این‌ها فردا برای مسلمانان است.

ان شاءالله.

پیامبر پرچم را به دست علی بن

ابی طالب سپرد و به مسلمانان

فرمان حمله داد. صبح گاهان

بود. هنوز تاریکی بر تنگه‌ی

حنین سایه افکنده بود.

همین که سپاه اسلام

وارد تنگه شد، مهاجمان

از مخفی‌گاه خود بیرون

آمدند و مسلمانان را زیر

رگبار سنگ گرفتند و

به سوی آنان تیراندازی



کردند. سپس با شمشیرهای خود به مسلمانان یورش بردند. مسلمانان شکست خوردند و عقب نشینی کردند:

﴿لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا وَضَاقَتْ عَلَيْكُمْ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُم مُّدْبِرِينَ﴾ توبه: ۲۵

(خداوند شما را در جاهای زیادی یاری کرد و در جنگ حنین آن گاه که فزونی خودتان، شما را به تعجب انداخت. ولی آن لشکریان فراوان به کار شما نیامد، و زمین با همه ی گستردگی اش بر شما تنگ شد، و از آن پس پشت کردید و پای به فرار نهادید.)

پیغمبر از این که دید مسلمانان ترسیده و فرار کرده اند، ناراحت شد و خودش و پایداری کرد. عده ای از اصحاب، پیغمبر را همراهی کردند. عباس پسر عبدالمطلب با صدای رسا فریاد بر آورد: ای انصار! ای کسانی که پیامبر را مسکن داده و یاری نموده اید! ای مهاجران که زیر درخت حدیبیه با پیغمبر بیعت کردید! محمد زنده است، به سوی وی بشتابید.

مسلمانان از فرار خود شرمنده شدند و از هر سو فریاد بر آوردند:

لیبک... لیبک... گوش به فرمانیم، گوش به فرمانیم. مردم، اطراف پیغمبر جمع شدند. پیغمبر به طرف راست خود نظر افکند و فرمود: ای انصار! همگی گفتند: لیبک یا رسول الله، بشارت باد که ما با تو هستیم.

آن گاه به طرف چپ نظر افکند و فرمود: ای مهاجران! گفتند: لیبک یا رسول الله، بشارت باد که ما با تو هستیم.

آن گاه مسلمانان پیش تاختند و آن چنان جنگیدند که مهاجمان هوازن را از تنگه ی باریک بیرون راندند و در میدان وسیعی آتش جنگ در گرفت.

مسلمانان بر دشمنان اسلام تاختند و آن ها را به قتل رساندند. پیامبر فرمود: "هم لا ینصرون" (ایشان پیروز نمی شوند).

♦ جنگ تبوک

در سال نهم هجرت و در پی سقوط حکومت مکه و پیروزی اسلام، دشمنان خارجی سخت به وحشت افتادند. هرقل امپراتور روم وقتی دید که اسلام در عربستان انتشار یافته و با شجاعت و ایثار مسلمانان، حکومت مرکزی عربستان

به دست مسلمانان افتاده است، سران عرب تسلیم شده اند و به زودی این دین در دنیا منتشر خواهد شد، خواست تا با حمله‌ی خود مسلمانان را غافلگیر و اسلام را نابود کند. سپاه بزرگی در شام زیر پرچم روم جمع آوری کرد گفته اند لشکر هرقل به چهل هزار (۴۰۰۰۰) جنگجوی ماهر و با تجربه می رسید که اسلحه زیادی داشتند.

پیامبر اسلام همین که از لشکر کشی هرقل باخبر شد، تصمیم گرفت که رهسپار دیار شام شود تا در آن جا با لشکریان روم بجنگد و منتظر نماند که هرقل به سرزمین اسلام یورش برد و شهرهای مسلمان نشین را غارت و نابود کند. هنوز پیامبر اکرم و سپاهیان اسلام حرکت نکرده بودند که خبر رسید بعضی از منافقان در خانه‌ی یک یهودی جمع شده و می گویند: ما در گرما برای جنگ با روم نمی رویم. در مورد آنان آیه اسراء قرآن نازل شد:

﴿ وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَرَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا ﴾ (۸۱)

«بگو حرارت جهنم به مراتب شدیدتر است، اگر می فهمیدند.»

سپاه اسلام چندشبهانه روز به راه خود در صحرا ادامه داد، تا آب شان تمام شد. وضعیت لحظه به لحظه سخت تر می شد و تشنگی بر مسلمانان فشار می آورد. پیامبر برای دعا به گوشه ای رفتند و دست های خود را به دعا برافراشتند، هنوز دست های خود را فرود نیاورده بودند که خداوند ابر پر باران خود را به سوی سپاهیان اسلام فرستاد. باران فرو بارید. مردم از آن نوشیدند و تمام ظرف ها و مشک های خود را از آن آب پر کردند و تمام نیازهای خود را برطرف ساختند. سپاه اسلام پس از مسافتی طولانی به سرزمین تبوک رسید، ولی سپاه روم در اثر ترس و وحشتی که خداوند در دل آن ها افکنده بود و نمونه ای از وشجاعت مسلمانان را در جنگ مؤته مشاهده کرده بودند، فرار کردند.

چون پیغمبر برای دفاع از مسلمانان به جبهه آمده بود و هدفش جنگجویی و کشور گشایی نبود، پس از مشورت با سران سپاه، به مدینه بازگشت.

خطر منافقان

سپاهیان اسلام با سربلندی و شکوه فراوان به مدینه وارد شدند، اما پیغمبر با توطئه‌ی دیگری روبه رو شد. عده‌ای از منافقان که به جبهه نرفته بودند مرکز فتنه‌ای برپا کردند مدینه شدند، اما و آن را در برابر مسجد پیامبر قرار دادند، تا این بار به نام دین اسلام، عده‌ای از مسلمانان را گمراه کنند.

پیغمبر نیز پس از بازگشت از تبوک و مشاهده‌ی مسجد «ضرار» فرمان داد تا آن را ویران کنند.

﴿وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا وَكُفْرًا وَتَفْرِيقًا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَإِرْصَادًا لِمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ وَلَيَحْلِلُنَّ إِنَّ آرَدْنَا إِلَّا الْحُسْنَىٰ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ﴾ (۱۰۷)

توبه: ۱۰۷
(و آن عده از منافقان که مسجد ضرار را بنا کردند، زیان رساندن به اسلام و ایجاد کفر و تفرقه میان افراد با ایمان و کمک رسانی به دشمنان دیرینه‌ی خدا و رسول، به پا کردند، و قسم‌های فراوان یاد می‌کنند که ما قصد خیر داریم. خداوند گواهی می‌دهد که اینان به طور قطع دروغ می‌گویند).

﴿لَا نَقُومُ فِيهِ أَبَدًا الْمَسْجِدَ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَىٰ مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَّخِذُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ حُبًّا الْمُطَهَّرِينَ﴾ (۱۰۸)

توبه: ۱۰۸
(قطعاً مسجدی که از نخستین روز بر اساس تقوا تأسیس شد، سزاوارتر است که در آن به نماز بایستی. در آن مردانی وجود دارند که دوست دارند بسیار خود را پاکیزه گردانند و خداوند پاکیزگان را دوست دارد).
جنگ تبوک وسیله‌ای بود برای شناخت مؤمنان واقعی و منافقان. مهم‌تر این که پیغمبر با این سفر جرات و خودباوری مسلمانان را بالا برد و راه را برای فتح شام هموار ساخت. از این رو اولین سرزمینی را که مسلمانان پس از رحلت پیامبر فتح کردند، سرزمین شام و سوریه بود.

فکر کنید و پاسخ دهید:

۱. در جنگ حنین تعداد مسلمانان چقدر بود؟
۲. نتیجه جنگ حنین چه بود؟ و چرا؟
۳. پیامبر ﷺ وقتی باخبر شد که لشکر روم به نوار مرزی شام نزدیک شده چه تصمیمی گرفت؟
۴. منافقین به چه بهانه‌ای از شرکت در جنگ خودداری کردند؟
۵. چرا پیامبر مسجد ضرار را خراب کرد؟

پس از جنگ تبوک پی در پی قبیله‌های عرب و مهمانان خارجی به مدینه می‌آمدند و چون به آموزش‌های حکیمانه و سازنده‌ی اسلام گوش فرامی‌دادند، سخت شیفته‌ی آن می‌شدند و با علاقه اسلام را می‌پذیرفتند، بی آن که کسی آنان را به پذیرش این دین مجبور سازد.

رفت و آمد مهمانان و گروه‌ها به مدینه آن چنان فزونی یافت که آن سال، سال گروه‌ها و مهمانان نامیده شد. خداوند نیز سوره‌ی نصر را نازل فرمود: «اذا جاء نصر الله والفتح. و رأیت الناس یدخلون فی دین الله افواجا. فسبح بحمد ربک واستغفره. انه کان توابا»

(آن گاه که یاری خدا و پیروزی فرارسید و دیدی که مردم دسته دسته به دین خدا در می‌آیند، با حمد و سپاس پروردگارت را تسبیح کن و از او طلب مغفرت نما که او توبه پذیر است.)

یکی از گروه‌ها مهمانان خارجی جمعی از مسیحیان منطقه‌ی نجران بودند که از شمال یمن رهسپار مدینه شدند تا درباره‌ی اسلام تحقیق کنند. این عده در حدود شصت نفر بودند که یک نفر از آن‌ها ریاست جمع را به عهده داشت.

۱- عاقب یا (عبدالمسیح)، امیر گروه.

۲- سید یا (ایهم) سرپرست تشریفات و برنامه‌ی سفر.



۳- ابو حارثه، اُسقف و دانشمندی که کتاب‌های دین مسیحی را حفظ داشت. این جمع پس از چند شبانه روز وارد مدینه شدند. پیامبر با مسلمانان نماز عصر را خوانده بودند که این شصت نفر با لباس‌های زیبا و آراسته وارد مسجد شدند.

وقت نماز مسیحی‌ها بود. بلافاصله طبق مراسم خود ناقوسی را به صدا درآوردند و به سوی مشرق به نماز ایستادند. بعضی از اصحاب می‌خواستند مانع شوند ولی پیامبر فرمود:

- به آن‌ها کاری نداشته باشید.

پس از نماز عبدال‌مسیح و سید به حضور پیامبر رسیدند و با وی سخن گفتند. پیامبر آنان را به پذیرفتن اسلام و تسلیم شدن در برابر خدا دعوت کرد. عبدال‌مسیح و سید گفتند: ما پیش از شما اسلام آورده و تسلیم خداوند شده‌ایم. پیامبر فرمود: شما چگونه بر آیین حق هستید، با این که کردارتان بیانگر آن است که تسلیم خدا نیستید، شما و عیسی را پسر خدا می‌دانید، صلیب را عبادت می‌کنید، گوشت خوک می‌خورید، با این که همه‌ی این‌ها با دین حق سازگار نیست.

عاقب و سید گفتند: اگر عیسی پسر خدا نیست، پس پدرش کیست؟ پیامبر پاسخ داد: آیا شما قبول دارید که هر پسری به پدر خود شباهت دارد؟ گفتند: آری

پیغمبر فرمود: آیا خداوند بر هر چیزی تسلط ندارد و روزی دهنده‌ی موجودات نیست؟

پاسخ دادند؟ آری.

- فرمود: آیا عیسی این گونه بود؟

گفتند: نه.

- فرمود: آیا می‌دانید که هیچ چیز در آسمان و زمین بر خدا پوشیده نیست و خداوند نسبت به همه چیز داناست؟ گفتند: آری می‌دانیم.

- فرمود: آیا عیسی این گونه بود؟

گفتند: نه

- فرمود: آیا عیسی بیش از آن چه خداوند به او یاد داده بود، چیزی می‌دانست؟ گفتند: نه.

پرسید: آیا می‌دانید که خدای ما، همان کسی است که مسیح را در رحم مادرش آن طور که می‌خواست چهره نگاری کرد؟
گفتند: آری همین طور است.

فرمود: آیا مگر نه این است که مریم عیسی را مانند دیگر مادران در رحم پرورش داد و مانند مادران دیگر او را به دنیا آورد؟ و عیسی پس از تولد مانند دیگر اطفال به شیر خوردن پرداخت؟
گفتند: آری چنین بود.

پیغمبر فرمود: پس چگونه عیسی پسر خداست در حالی که هیچ شباهتی به پدرش ندارد؟

بحث که به این جا رسید همگی خاموش شدند و در فکر فرو رفتند. در این هنگام هشتاد و چند آیه‌ی از سوره‌ی آل عمران برای راهنمایی آنان از سوی خداوند نازل شد!

﴿۱﴾ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ ﴿۲﴾ نَزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ
بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَأَنْزَلَ التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ ﴿۳﴾ مِنْ قَبْلُ هُدًى
لِلنَّاسِ وَأَنْزَلَ الْفُرْقَانَ إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَاللَّهُ
عَزِيزٌ ذُو انْتِقَامٍ ﴿۴﴾

آل عمران: ۱ - ۴

جزالله، خدایی نیست و او زنده و پا برجا است. قرآن را بر تو نازل کرده است که دربردارنده‌ی حق است، تصدیق کننده‌ی سایر کتاب‌هایی است که قبل از آن بوده اند. و خداوند پیش از آن، تورات و انجیل را بری هدایت مردم و آن گاه فرقان را نازل کرده است.

فکر کنید و پاسخ دهید:

۱. عامل پیشرفت سریع اسلام بعد از صلح حدیبیه را چه بود؟
۲. پیامبر ﷺ در پاسخ مسیحیان که گفتند: «ماپیش از شما اسلام آورده و تسلیم خداوند شده ایم چه گفت؟
۳. چرا عیسی پسر خدا نبود؟

در دهمین سال هجرت در همه جا اعلام شد که رسول خدا امسال به سفر حج مشرف می‌شدن، با فرا رسیدن زمان حج، بیش از صد هزار نفر پیرامون مدینه خیمه زدند، تا همراه پیغمبر رهسپار مکه شوند. پیغمبر و اصحاب و مسلمانان آماده‌ی حرکت شدند. بلال اذان ظهر را گفت: الله اکبر، الله اکبر، الله اکبر...

پیامبر نماز ظهر را با مردم خواند و آن گاه بر شتر خود سوار شد. مردم نیز به دنبال آن حضرت به طرف مکه حرکت کردند.

آن‌ها با خود سلاح نداشتند، زیرا همه‌ی شهرها مسلمان شده بودند و دشمنی به پایان رسیده بود، و دیگر نیازی به اسلحه نبود.

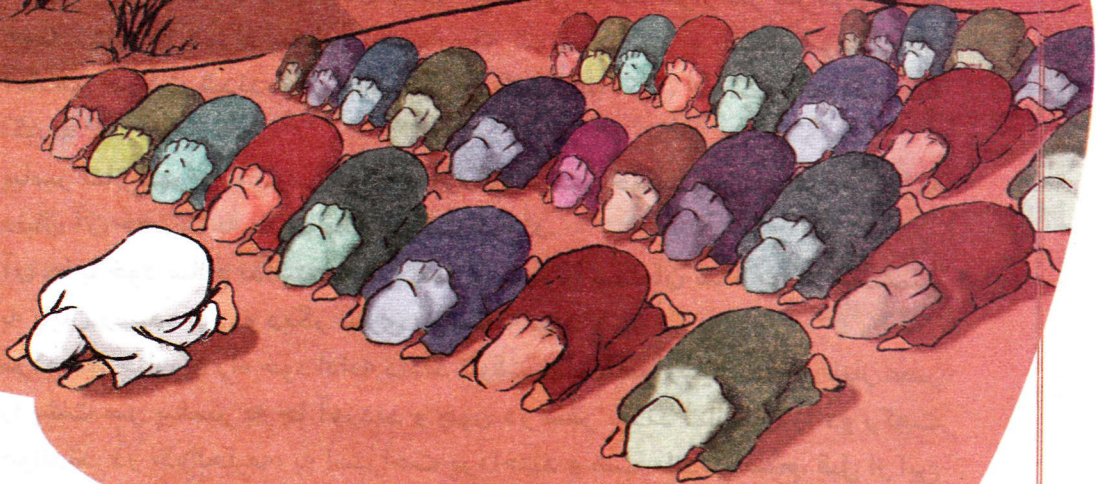
مردم هم چنان به راه خود ادامه دادند تا وقت نماز عصر رسید. همگی نماز عصر را پشت سر پیغمبر به جا آوردند و چون در سفر بودند نمازشان را دو رکعت خواندند. در «ذوالحلیفه» به استراحت پرداختند و شب ماندند. صبح، قبل از این که به سفر خود ادامه دهند، پیامبر شعار حج را با صدای بلند خواند. مسلمانان همراه با پیغمبر شروع به گفتن پیک کردند. طنین صدای لیبیک، فضا را پر کرد.

سرانجام پس از چندشانه روز مردم به مکه رسیدند. همین که پیغمبر کعبه را دید، دست خود را بلند کرد و دعا خواند.

آن گاه به طواف کعبه پرداخت. سپس پشت مقام ابراهیم دو رکعت نماز خواند، و پس از سعی صفا و مروه چون با خود زندگی قربانی برده بود، طبق آیه‌ی:

﴿وَاتِمُوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ فَإِنْ أُحْصِرْتُمْ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ وَلَا تَحْلِقُوا رُءُوسَكُمْ حَتَّىٰ يَبْلُغَ الْهَدْيُ مَحَلَّهُ فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضًا أَوْ بِهِ أَذًى مِّن رَّأْسِهِ فَفِدْيَةٌ مِّن صِيَامٍ أَوْ صَدَقَةٍ أَوْ نُسُكٍ فَإِذَا أَمِنْتُمْ فَمِن تَمَنُّعٍ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ فَمَنْ لَّمْ يَجِدْ فَصِيَامٌ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ فِي الْحَجِّ وَسَبْعَةٍ إِذَا رَجَعْتُمْ تِلْكَ عَشْرَةٌ كَامِلَةٌ ذَلِكَ لِمَنْ لَّمْ يَكُنْ أَهْلَهُ حَاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَعَلِمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ﴾

بقره: ۱۹۶



از احرام خارج نشد.

به نماز ایستادند. چون نماز به پایان رسید، آیه‌ی سوم از سوره مائده بر پیغمبر نازل گردید: «..الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الا سلام دینا ...» (امروز دین شما را برایتان کامل کردم، نعمت خود را بر شما تکمیل نمودم و اسلام را به عنوان آیین خداپسند برای شما برگزیدم). پیغمبر آیه‌ی فوق را برای مردم تلاوت کردند.

به دنبال آن همه نقشه‌های بدو تلاش و دشمنی قریش، یهود و منافقان، اسلام در برابر دشمنان خود ثابت و پایدار ماند، و با وجود شمشیرهای دشمن که برضد او مجهد می شد، با دلیل‌های قانع کننده روز به روز بیشتر انتشار می یافت. شکنجه‌ها و تنگ‌ناهای، ایمان مردم را افزون‌تر می ساخت. مردم بیش از پیش به اسلام می پیوستند و همواره تعداد مسلمانان روبه افزایش بود. در جنگ بدر مسلمانان با ۳۰۰ جنگجو با قریش جنگیدند. در جنگ احد یعنی یک سال بعد از جنگ بدر، جمعیت سپاه اسلام به ۷۰۰ نفر رسید و در جنگ خندق تعداد آنان به ۳۰۰۰ نفر افزایش یافت.

مردم با شور و هیجان دسته دسته به دین اسلام روی آوردند، چون دین اسلام

دین حقیقت بود. هیچ گاه اسلام به زور شمشیر انتشار نیافت.

♦ خطبه‌ی حج خداحافظی

پیامبر اکرم سخنانی تاریخی در اجتماع مسلمانان در صحرای عرفات ایراد نمود: که بیانگر وداع (خداحافظی) با مردم بود:

ای مردم، سخنان مرا بشنوید! شاید شما را دوباره ملاقات نکنم. شما به زودی به سوی خدا باز می‌گردید. در آن جهان به اعمال نیک و بد شما رسیدگی می‌شود.

به شما سفارش می‌کنم که هر کس امانتی در دست دارد، باید به صاحبش بازگرداند.

هان ای مردم، بدانید ربا در اسلام اکیداً حرام است، از پیروی شیطان پرهیزید. به شما سفارش می‌کنم که به زنان نیکی کنید: زیرا آنان امانت‌های الهی در دست شما هستند و باقوانین الهی بر شما حلال شده‌اند.

من در میان شما دو چیز به یادگار می‌گذارم که اگر به آن دو چنگ زنید گمراه نمی‌شوید، یکی کتاب خدا و دیگری سنت من است.

هر مسلمانی با مسلمانان دیگر برادر است و همه‌ی مسلمانان جهان بایک دیگر برادرند. مال مسلمان بر مسلمانی دیگر حلال نیست، مگر این که آن رابه رضایت قلبی به وی بدهد.

پس از پایان مراسم حج، پیامبر و مسلمانان به مدینه بازگشتند. این سال، به مناسبت آن حج شکوه مند، حج اسلام و به خاطر کامل شدن دین اسلام و انتقال ولایت به مسلمانان-ولایتی که محورش خدا، پیامبر و مؤمنین بود- به خاطر آخرین حج پیامبر و خداحافظی وی با مردم، سال «حج وداع» نامیده شد.

♦ آخرین روزهای عمر پیامبر ﷺ

پیامبر اکرم در بازگشت از حجه الوداع فرمان داد تا سپاهی بزرگ برای اعزام به شام و فلسطین تشکیل دهند. پیامبر اسامه بن زید را که جوانی بیست ساله بود به فرماندهی این سپاه تعیین کرد، و مهاجران از جمله ابوبکر و عمر را به همراهی این سپاه مأمور ساخت. پیامبر به اسامه سفارش کرد که سپاه را در

نزدیکی «مؤته» دهکده ای در سرزمین مرزی شام ببرد و سحر گاهان بر دشمنان خدا هجوم برد و این کار را آن چنان سریع انجام دهد که دشمن خبردار نشود. انتخاب فرماندهی جوان گرچه برای بسیاری پذیرفتنی نبود، اما پیامبر اکرم می خواست به مسلمانان بیاموزد که بسا جوانان بهتر از بزرگترها می توانند از خود پشتیبانی و شجاعت و احساس مسؤلیت نشان دهند، در جبهه ها با شجاعت تمام بجنگند و پیروزی با خود به ارمغان آورند.

اسامه باسپاهی در اردوگاه «جرف» که نزدیک مدینه بود فرود آمدند تا وسایل سفر را فراهم آورند و آن گاه به طرف فلسطین حرکت کنند. در این هنگام پیامبر بیمار شد. با انتشار خبر بیماری پیامبر، سپاهیان از حرکت به سوی شام باز ایستادند و بسیاری به مدینه بازگشتند.

در روزهای اول بیماری تبش آن چنان شدت یافت که مثل آتش می سوخت، و هنگامی که تبش سبک می شد به مسجد می رفت و با مردم نماز می گذاشت.

گزارش رسید که مردم می گویند: پیغمبر جوانی نو رسیده را برای جنگ شام، فرمانده بزرگان مهاجر و انصار کرده است. پیامبر به مسجدرفت و بر منبر زندگی نشست، خدا را سپاس گفت و بر شهدای اُحد درود فرستاد و برایشان آمرزش خواست و آن گاه فرمود: (هان ای مردم! من از تأخیر سپاه اسامه سخت ناراحتم، فرماندهی اسامه بر برخی گران آمده و زبان به انتقاد گشوده اند. قبلاً نیز از فرماندهی پدرش زید انتقاد کردند، اما به خدا او لایق فرماندهی است، همچنان که پدرش نیز لایق این کار بود. من شما را در شاهراهی روشن و آشکار قرار داده ام. پس از من همانند بنی اسرائیل به اختلاف و چند دستگی نگرایید و دین و دنیای خود را تباه مسازید، همیشه به هم نزدیک و متحد باشید).

پس از چند لحظه سکوت دوباره فرمود: (خدا یکی از بندگانش را برای انتخاب دنیا و آخرت و آنچه در پیش گاه اوست اختیار دارد و او چیزی را که در پیشگاه خداست برگزید).

پیامبر بعد از آخرین سخن خود به خانه بازگشت.

آخرین جمله ای که از لب های مبارک پیامبر خارج شد این بود:

– لا، مع الرفیق الاعلی (نه کنار دوست برترمی روم).

گویا فرشته ی مرگ به پیامبر اختیار داده بود که اگر بخواهد می تواند در این جهان بماند و پیامبر فرموده: نه، بلکه می خواهم رهسپار جهان دیگر شوم و با کسانی که مورد نعمت خدا قرار دارند یعنی پیامبران، صدیقان، شهیدان و نیکان

به پیشگاه آن رفیق برتر علی بن ابی طالب، فضل بن عباس و اسامه بن زید بدن رسول اکرم را غسل دادند و کفن کردند و بعد طبق وصیت او، جنازه اش را آماده ساختند تا مردم دسته دسته بر وی نماز بخوانند.

خبر رحلت پیامبر شهر مدینه را سخت به پریشانی و هیجان انداخت. ابوبکر در میان مردم ایستاد و گفت: ای مردم! هر کس محمد را می پرستید، محمد مرد و هر کس خدا را می پرستید خدا زنده و جاوید است.

﴿ وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ أُنْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ ﴾

آل عمران: ۱۴۴

(محمد فقط یک پیغمبر بود و پیش از او پیامبرانی بوده و رفته اند، اگر او بمیرد یا کشته شود چرخ می زنید و به عقب بر می گردید؟ هر کس به عقب باز گردد، هرگز کوچک ترین زینانی به خدا نمی رساند، و خدا به سپاس گزاران پاداش خواهد داد).

پس از این که مسلمانان بر جنازه ی پیغمبر نماز خواندند و با او خدا جافظی کردند، او را در همان خانه ی ساده و پاکیزه اش به خاک سپردند.

بعد از مراسم دفن پیامبر، ابوبکر در شورای سقیفه بنی ساعده به عنوان خلیفه و جانشین پیامبر انتخاب شد و او دستور داد تا سپاه اسامه به سوی شام حرکت کند و فرمان پیامبر را به اجرا در آورد بعضی اعتراض خود را نسبت به فرماندهی اسامه تکرار کردند

اما ابوبکر در اجرای فرمان پیغمبر تاکید کرد. سرانجام سپاه اسامه به سوی فلسطین حرکت کرد. هنوز بیست روز از حرکت سپاه نگذشته بود که مسلمانان بر بلقا واقع در فلسطین اشغالی هجوم بردند و اسامه با پیروزی کامل به مدینه بازگشت.

مسلمانان آن چنان در برابر امپراتور روم شرقی جرأت و جسارت یافتند که سپاه ابو عبیده بن جراح پس از فتح حمص و بعلبک راهی شهر بیت المقدس شد، و سرانجام در سال ۱۵ هجری در دوران خلافت عمر بن خطاب، قدس به دست مسلمانان افتاد نام این شهر از ایلیا به بیت المقدس تغییر یافت. به امید آن روز که باری دیگر سپاهیان اسلام این سرزمین مقدس را از چنگ اسرائیل غاصب و ظالم رها سازند و پیروان واقعی ابراهیم طبق وعده ی الهی، شکوه خود

را در جهان باز یابند.

﴿ وَقَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ لِنُفْسِدَنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ وَلِنَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيرًا ﴿٤﴾ فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولَاهُمَا بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ وَكَانَ وَعْدًا مَّفْعُولًا ﴿٥﴾ ﴾

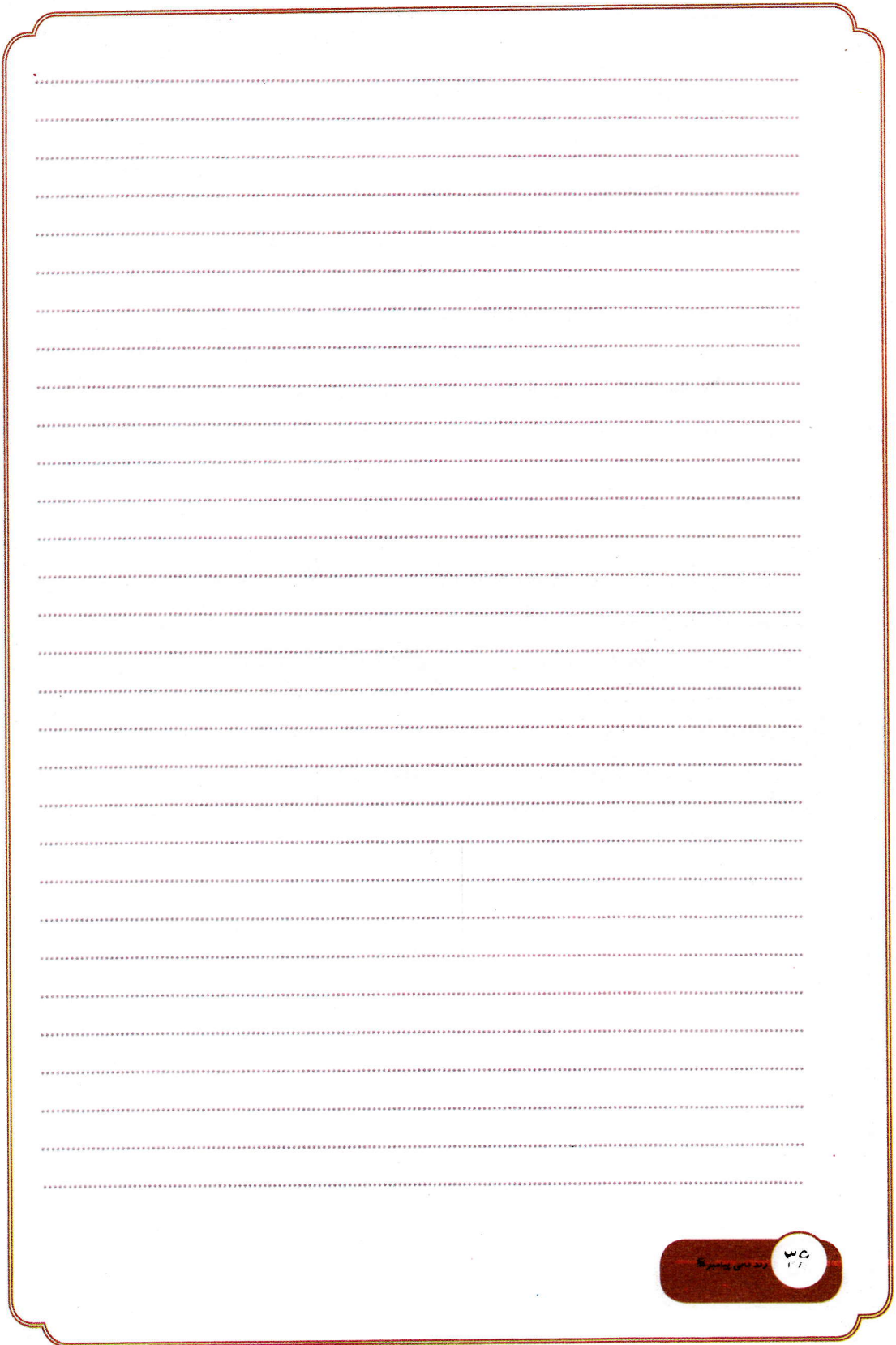
اسراء: ۴ - ۵

(در کتاب به بنی اسرائیل اعلام کردیم که ده بار در سرزمین تباهی می ورزید و بیش از حد برتری جویی می کنید. هنگامی که وعدهی نخستین آن دو فرا رسد، بندگان پیکار جو و توانای خود را بر شما برانگیخته می داریم که خانه ها را تفتیش و جاها را جستجو کنند. این وعدهی انجام پذیرفتنی است.

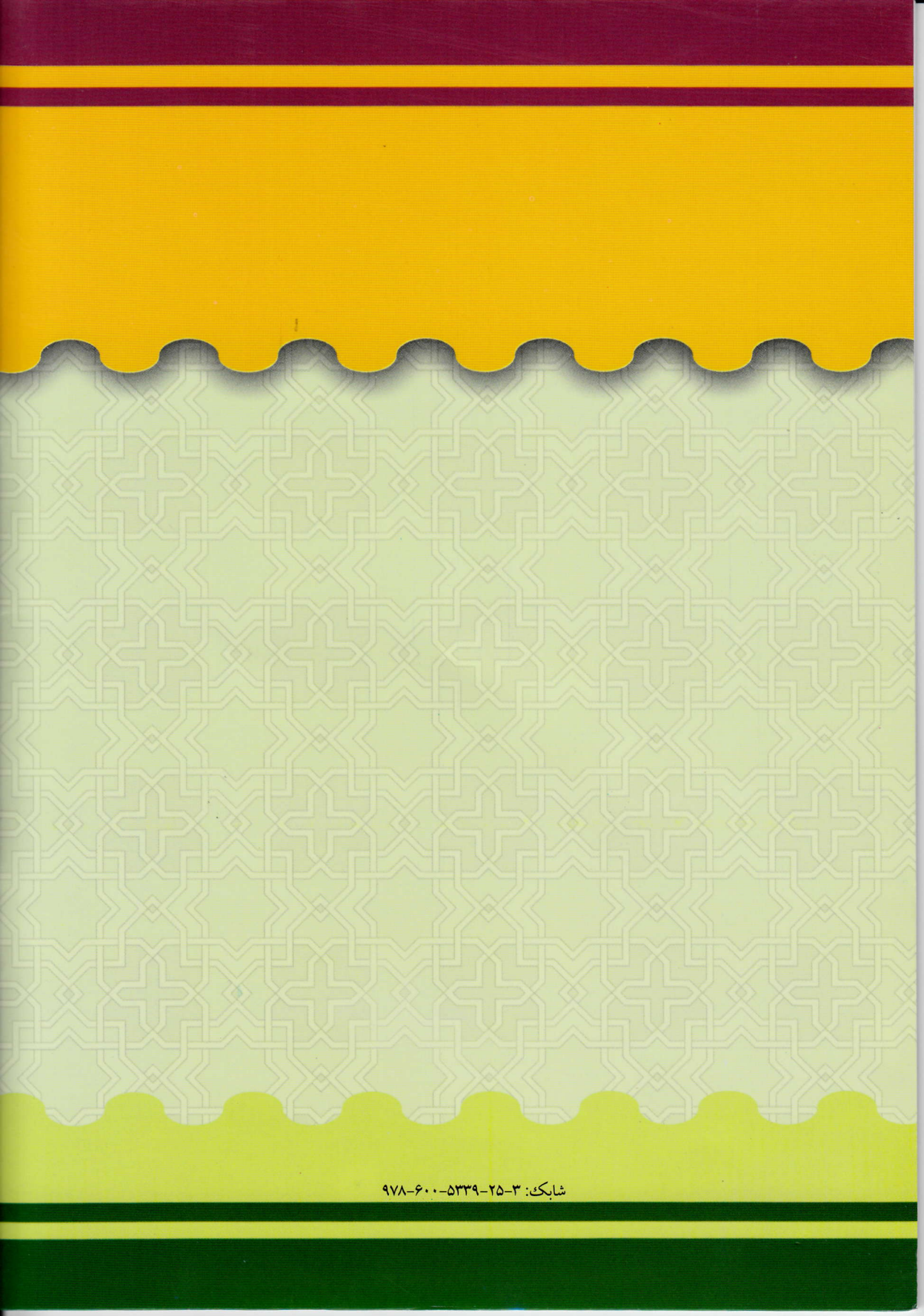
فکر کنید و پاسخ دهید:

۱. پیامبر ﷺ در چه سالی به حج مشرف شد؟
۲. دو جمله از کتاب پیامبر را در خطبهی حجة الوداع بنویسید.
۳. نزول آیهی: «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا..» در صحرای عرفات بیانگر چه مطلبی است؟
۴. آخرین فرمانده ای که توسط پیامبر تعیین شد چه کسی بود؟

یاد داشت:



WC
17



شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۳۳۹-۲۵-۳